

واتیکان سال 2009 را سال پولوس قدیس اعلام کرده است، ولی با این وجود گویا کسی متوجه آن نشده است. شاید بدین خاطر که بسیاری این یک از حواریون عیسی مسیح را چهره‌ای متعلق به گذشته ارزیابی می‌کنند، که حداکثر برای کلیسا و سمینارهای دانشگاهی رشته‌ی الهیات دارای اهمیت باشد. اما اینان سخت در اشتباهند. در سال 2002 در لس آنجلس آمریکا یک گردهمایی تحت عنوان "پولوس قدیس" و مدرنیته برگزار شد. آلن بادیو، فیلسوف فرانسوی و جورجو آگامبن ایتالیایی و اسلاوو ژیزک، اهل اسلوانیا از جمله شرکت کنندگان در این گردهمایی بودند و مشترکاً دست بکار شده اند تا نشان دهند پولوس قدیس تا چه حد امروزی است.

در اینجا دو پرسش خودنمایی می‌کند. آیا وضعیت امروزی که در آن آمریکا تنها ابرقدرت جهان است و سرمایه‌داری جهانی بی‌هیچ بدیلی در جهان مسلط است، همسان وضعیت 2000 سال پیش نیست که امپراطوری روم بی بدیل بر جهان شناخته‌ی شده‌ی آن دوران در اروپا و کرانه‌های مدیترانه حکمرانی می‌کرد؟ و این آیا پولوس قدیس نبود که در برابر این الگوی سلطه‌گرانه بدیل متقاعدسازنده‌ی را ارائه کرد و عیسی مصلوب را قیصر رقیب اعلام کرد و با اعلام "پایان قانون" به نظم حقوقی روم یورش برد، و همبود مسیحی را، که همه‌ی اعضای آن "در عیسی مسیح یکسانند" (غلاطیان، 3. 28،) در حکم طرح مخالف جامعه‌ی طبقاتی دوران باستان پیش کشید؟

امروزه ناخرسندی در برابر نئولیبرالیسم سیاسی با ناخشنودی نسبت به پسانوگرایی فرهنگی عجین شده است. این دو مردم را به فراتر رفتن از مرزها فرامی‌خوانند. اما هرگونه فعالیت از سر تعهد بی قید و شرط را منع می‌کنند. امروزه اگر کسی حتی تحت شرایط ناگواری به اعتقادات سیاسی و یا دینی خود پایبند بماند، فوراً با این اتهام مواجه می‌گردد که یا بنیادگراست و یا هوادار توتالیتاریسم. آنچه که از انسان خواسته می‌شود اینست که مدام در شک و تردید بماند، نسبت‌گرا گردد و عمل‌گرایانه رفتار کند و از هرگونه ادعای صدق مطلقاً دوری جوید.

پولوس قدیس الگوی مخالف روح زمانه‌ی معاصر است

این سه فیلسوف گرانقدر، که در اینجا از آنان سخن رفته است، هر کدام به گونه‌ی خود این ناخرسندی نسبت به این وضعیت بن بست را که پسانوگرایی در آن گرفتار آمده است بیان می‌کنند و شگفتا که در سیمای پولوس قدیس هم‌رزمی برای خود می‌یابند. شگفتا از آن نظر که پولوس قدیس الگوی مخالفی را نمایندگی می‌کند، که روح زمانه طالب آنست. او یک مومن است نه شکاک، یک مبارز فعال است و نه ناظر بی طرف. و این موضوع او را برای بادیو، ژیزک و آگامبن جذاب می‌سازد. آلن بادیو در پولوس قدیس مدلی را برای آنچیزی که او آنرا "سیاست صدق" می‌نامد و کلیت‌گرایی مبتنی بر یگانه‌بودن سوژه است می‌بیند. آگامبن در چهره‌ی او تجربه‌ی مسیحایی زمانه را می‌بیند، که تعویق مدام مفهوم را آنگونه که

دلخواه شالوده‌شکنی در پیدا بود رفع کرده و بر "همدلی در اکنون" تکیه می‌کنند. و ژبژک او را در مقام نظریه پرداز عرفی شدن می‌انگارد، که پارادایم دینی را چنان پیش می‌برد که به نقطه‌ی رفع خود برسد؛ به مرگ خدا بر صلیب.

آلن باديو فيلسوف فرانسوي متولد مراکش در سال **1937**، در کتاب "هستی و رویداد" خود که در سال **1988** منتشر شده است دو مورد اختلاف را پیش می‌کشد. ابتدا اختلاف بنیادین میان هستی و رویداد، در حالی‌که هستی دال بر تکثر بی‌نهایت آنچه که اثباتا هست و برای ما قابل شناخت است. و تمایز و اختلاف دوم متوجه تنوع عناصر موجود و کوشش برای نظم دادن به این تنوع است. این کوشش برای آنکه تنوع هستی را در درون ساختار "نظم سمبلیک" جای دهد، خود مستلزم پرداخت هزینه‌ای است. این عناصر از هم تفکیک می‌شوند، و تعدادی از آن در این نظم می‌مانند و تعدادی از آن بیرون می‌افتند. برای نمونه دولت مدرن ملی مبتنی است بر تمایز میان جمعیت سکنه و شهروان. جمع شهروندان که قوانین شهروندی شامل حالشان می‌شود، همواره کمتر از سکنه‌ی آن است. اما نظریه‌هایی که مقوم دولت هستند از شناسایی این مکانیسم حذف استینکاف می‌ورزند.

باید لرزه به اندامان بیافتد و وفادار به این اصل باشیم

اما هستی و نظم سمبلیک تمام آنچه‌ی نیست که هست. گاهی پیش می‌آید که عنصری از بخش حذف شده بی‌هیچ پیش بینی ظاهر می‌شود و به نظم سمبلیک گوسزد می‌کند که ادعای او مبنی بر نمایندگی کل جامعه یک ایدئولوژی صرف است. آلن باديو این ناگه پدید آیی امر نامنتظر را "رویداد" می‌نامد. زمانی که ساکنین پاریس در روز **14** ژوئیه‌ی **1789** به باستی حمله‌ور شدند یک چنین رویدادی به وقوع پیوست. از دید غایت‌شناسی این امر نامنتظر را که از وضعیت عینی موجود قابل انشقاق نیست معجزه می‌گویند. برای استنباط چنین معجزه‌ای اندیشه‌ای مورد نیاز است که اندیشه‌ی هستی محور نباشد، بلکه رویداد محور. و نمونه‌ی اولیه‌ی چنین اندیشه‌ای برای آلن باديو پولوس قدیس است. رویدادی که برای پولوس قدیس تکان دهنده مصلوب شدن و رستاخیز عیسی مسیح است. این موضوع برای او مبدائی شد برای تدوین نظریه‌ی نوین ذهنیت و فرایافت نوینی از همبود اجتماعی. باديو در کتابی که در سال **1997** تحت عنوان "پولوس-مبانی کلیت‌نگری" با اشاره و تکیه به نامه‌های پولوس نظریه‌ی رویداد، سوژه، صدق و حقیقت و کلیت‌نگری خود را بسط داد. باديو میان فردیت و ذهنیت تمایز قائل است. یک فرد انسانی است با خصوصیات دقیقاً قابل تعریف. اما سوژه‌ی نوین مسیحی که پولوس پس از رویداد گرویدن به مسیح در سیمای او ظاهر می‌شود، انسانی است بدون خصوصیات فردی. او یک روند تهنی شدن را از سر گذرانده و با زندگی گذشته‌اش گسسته است تا در مسیح زندگی جدیدی را آغاز نهد. "پس اگر کسی در مسیح است، آفرینشی جدید است: هستی کهنه از میان رفته و هستی جدیدی آنجا است" (نامه‌ی دوم قرن‌تیان، **5.17**)

و آلن باديو درست بخاطر همین آغاز بی‌قید و شرط به وجد آمده و شیفته‌ی آنست. پولوس با اینکار درست الگوی خلاف سیاست یکسان‌نگری تکثر فرهنگی را ارائه می‌دهد. سیاستی که ناظر بر آنست که فرد و یا گروه‌های اجتماعی قادر به ایفای نقشی هستند که سازگار با سرشت فطری آنانست. این سیاست فرد را درجایی حبس می‌کند که همیشه بوده است. اما سوژه‌ی پولوس قدیس بر خلاف آن با برخورد و مواجهه‌ی فرد با "رویداد مسیح" آنرا برای آشنا شدن با یک هویت جدیدی که هنوز برای او ناآشناست آماده می‌سازد. برای باديو سوژه بودن به معنای آنست که رویداد موجب بروز تکان در او شود و به این اصل وفادار بماند.

در این میان یک ساختار تسلسلی وجود دارد، زیرا این رویداد چیزی نیست که در نظم هستی موجودیت عینی داشته باشد، بلکه تنها زمانی رویداد تلقی می شود که سوژه به وجود آن اذعان کند. برای مثال در عشق نیز چنین است که من زمانی عاشقم که حواسم دیگری را لمس کند که برای آن ملاک و معیاری عینی وجود ندارد و فقط تنها در یک عمل تصمیم گیری مویب وجود این عشق می شوم.

بادیو این موضوع را چنین بیان می کند: "مسئله بر سر این است که پولوس می خواهد بداند، که سوژه ای که از هرگونه هویتی تهی شده است، به کمک چه نوع قوانینی بخود سامان می دهد، سوژه ای که به یک رویداد وابسته است، رویدادی که تنها برهان وقوع آن شهادت سوژه است."

این نظریه دارای چه پیامدی برای سیاست است. امروزه سه الگو برای شالوده ریزی امر سیاسی وجود دارد. نخستین مدل را می توان مدل جمع گرا دانست. این مدل همبود سیاسی را یک مجموعه ی مبتنی بر ارزش های واحد می داند، که همه ی اعضای آن دارای ریشه های فرهنگی مشترکند. مدل دوم مدل کانتی است، که بورگن هابرماس مدافع آنست. به زعم او سپهر سیاسی مبتنی بر مجموعه ای از قواعد صوری است که کنشگران گستره ی سیاسی ناچار به رعایت آنست. مدل سوم، مدل تکثر فرهنگی، خواهان شناسایی تنوع و تکثر است. این مدل حقانیت نظم سیاسی را در احترام به دگر باشی بلامانع هر فرد و گروه می بیند، که باید حق شکل دهی به هویت خود را داشته باشد.

آلن بادیو هر سه مدل را رد می کند. به زعم او رادیکالیسم پولوس قدیس درست در این امر نهفته است که همبود نوین مسیحی نه بر ارزش های مشترک، و نه بر احترام به دگر باشی فرد مبتنی است و نه قواعد بازی یکسان برای همه را رعایت می کند، بلکه فقط و فقط ناظر بر اعتقاد همه به رویداد مسیح است.

پولوس در سر آغاز نامه ی اول به قرنطیان می نویسد: "در همان حال که یهودیان خواستار آیات و یونانیان در جستجوی حکمت هستند، ما از مسیح مصلوب خبر می دهیم، همو که از برای یهودیان لغزش و بهر مشرکان جهالت است، لیک از برای آنان که خوانده شده اند، از یهودی و یونانی، مسیح است، قدرت خدا و حکمت خدا است." (قرنطیان، اول/ 22 تا 24) بادیو این فراز از انجیل را چون دست رد دو باره ای بر مدل های یهودی و یونانی همبود سیاسی تفسیر می کند. حکمت یونانی سوژه را در چارچوب تمامیت طبیعی یک نظم کیهانی جستجو می کند. قوم یهود موفق می شود خود را از این نظم طبیعی برهاند، چرا که زمین نیست که هویت بخش است، بلکه قانونی که بی ریشه است و از فراسوی تمامیت نظم طبیعی برمی خیزد. نکته ی مشترک میان گفتمان یهودی و یونانی اینست، که گفتمان پدر و خالقتند و همبود سیاسی را در شکلی از فرمانبرداری محبوس می سازند: فرمانبرداری از مکان یعنی پولیس نزد یونانیان، و فرمانبرداری از قوانین الهی نزد یهودیان.

اما گفتمان پولوس گفتمان پسر است: "نیت پروژه ی پولوس قدیس نشان دادن آنست که منطق رستگاری سر سازگاری با هیچ قانونی را ندارد، نه آنکه اندیشه را به کیهان متوسل می سازد، و نه آنکه قواعد نظر کردگی استثنایی را معین می کند... مبادی آدمی باید رویداد فی النفسه باشد، که ناظر بر کیهان نیست و طرفی بر قواعد نمی بندد، بنده ی تمامیت ها نیست و نشانه ای از عدم است."

به گفته ی پولوس، اذعان به رویداد مسیح ما را از "تفرین شریعت" رها ساخت (غلاطیان، 3.13)، و همبودی را تاسیس کرد که نه از ریشه های مشترک فرهنگی ناشی می شد و نه برخاسته از تباری یکسان بود، بلکه فقط از راه وفاداری سوژه به رویداد موسس: "زیرا اگر لبان تو اعتراف کند... و دل تو ایمان آورد که خدا او را از میان مردگان برخیزاند رستگار خواهی شد" (نامه به رومیان 10.9)

او اندیشه‌ی یونانی و یهودی را پشت سر می‌گذارد

شهر-دولت‌های یونانی بیگانگان را بحساب نمی‌آوردند؛ در حکومت الهی یهودی نیز چنین رفتاری را با تمام کسانی داشتند که به جمع شرعی خلق نظر کرده تعلق نداشتند. در کلیسا که صورت نوینی از شهر-دولت یونانی و اسرائیل جدید بشمار می‌آمد، هر کسی که در عمل به مسیح مصلوب و رستخیز او اذعان نماید دارای حقوق شهروندی است: "یهودی یا یونانی، برده یا آزاد، مرد یا زن، فرقی نمی‌کند؛ چرا که جمله‌شما در مسیح عیسی جز یکی نیستید." (غلاطیان، 3:28)، و درست بدین خاطر که پولوس مکانیسم حذف یونانی و یهودی را ملغی می‌کند او به زعم باديو موسس کلیت‌نگری است.

فیلسوف ایتالیایی جورجو آگامبن که در سال 1942 در رم بدنیا آمده است با انتشار کتابی تحت عنوان "انسان مقدس" شهرتی بین‌المللی یافت. انسان مقدس شخصیت حقوقی قوانین رومی است: شخصیتی که بی‌هیچ جزایی کشته می‌شود ولی مجاز به قربانی شدن نیست. یک مرده‌ی زنده‌است و زنده‌ای که مرده است. و این وضعیت فوق‌العاده میان مرگ و زندگی برای آگامبن آن صحنه‌ی اولیه‌ی سیاست حقوقی را به نمایش می‌گذارد که در آن قدرت حاکم در نتیجه‌ی یک عمل "حذف فراگیرنده" در برابر زندگی عربان قرار می‌گیرد.

این انسان مقدس و وضعیت نهایی خود را در چهره‌ی "مسلمان" می‌یابد. در اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها کسانی را "مسلمان" می‌خواندند که هرگونه کرامت انسانی را از دست داده و زندگی "ذباتی" داشتند. اگر محصول قوانین ارو پای چینی چهره‌هایی است پس بنیادا معیوب است. همین سوء ظن که شاید عیب در خود قانون نهفته است پولوس قدیس را برای آگامبن جذاب می‌سازد. آیا این پولوس نبود که در نامه‌ی به رومیان به همین موضوع اشاره دارد و تذکر داده است که قانون موجب آزادی و عدل نمی‌شود بلکه ما را هرچه بیشتر گناهکار می‌سازد، و آیا چنین بشارت نمی‌داد که: "مسیح غایت شریعت است" (رومیان، 10. 4) زیرا عشق شریعت را رفع می‌کند؟

آگامبن در رساله‌ای که تحت عنوان "زمانی که باقی است-تفسیری بر نامه‌ی رومیان" (سال 2000) منتشر کرده عمدتاً بر این فراز از نامه‌ی اول قرن‌تین ارجاع می‌کند که آمده است: "ای برادران شما را می‌گویم که وقت تنگ است. زین پس آنانکه زن دارند، چنان بزیند که گویی زن ندارند؛ آنان که می‌گیرند، چنان که گویی نمی‌گیرند؛ آنانکه در شادبند، چنان که گویی در شادی نیستند؛ آنانکه می‌خرند، چنان که گویی مالک نیستند؛ آنانکه از این جهان بهره می‌برند، چنان که گویی به راستی بهره نمی‌برند. چرا که چهره‌ی این جهان در گذر است. می‌خواهم شما را عاری از دغدغه ببینم" (قرن‌تین، اول، 7)، از 29 تا 31) در قاهره‌ی زمان مسیحایی (زمان در هم تنیده‌شدن درون و بیرون، مرگ و زندگی) به زعم آگامبن در ادعای حقوقی نسبت به جهان و نعم آن، که می‌تواند موسس حق مالکیت خصوصی باشد و هویتی را شالوده‌ریزی کند، او این ادعا را ملغی می‌سازد: "پولوس در برابر حاکم عرف مسیحایی را قرار می‌دهد... رسالت مسیح شریعت نیست و هویت ساز نیز نیست. یک قوه‌ی کلی است که آدمی بکار می‌گیرد بدون آنکه آنرا تصاحب کند. مسیحایی بودن و در او زنده بودن به معنای سلب هرگونه مالکیت حقوقی-حقیقی بصورای که گویا چنین چیزی وجود نداشته است."

برخلاف آلن باديو که بر گسست پولوس از گفته‌مان یهودی تاکید دارد، آگامبن او را موکدا در درون این گفته‌مان جای می‌دهد. او این امر را بواسطه‌ی مفهوم "بقایا" انجام می‌دهد، که پولوس آن را از سنت پیامبران اخذ کرده است. در سنت پیامبران اغلب صحبت از انست که فقط بخشی از اسرائیل نجات خواهد یافت. پولوس این فرایافت "بقایا" را چنان به افراط می‌کشاند که در حاشیه‌ی آن چیزی باقی نمی‌ماند-فقط مردی که چون یک جانی پست به صلیب آویخته می‌شود. اما نجات

از ناحیه‌ی این بقایای فلاکت‌زده فرا می‌رسد، زیرا سنگی را که بنایان به زباله‌دان تاریخ انداختند، می‌تواند سنگ بنای جامعه‌ی نوین گردد: "چون زباله‌ی جهان شده‌ایم و تا این زمان تفاله‌ی عالم بوده‌ایم" (قرنتیان، اول، 4. 13)

اما درست بدین خاطر که او مقامی در نظم حاکم ندارد، این فرومایگان و تفاله‌های جهان، چنان که "مسلمان" و انسان مقدس آنرا مجسم می‌سازند، سنگ بنای جامعه‌ای واقعی می‌شوند- بر خلاف همه‌ی آن‌هایی که نمایانگر هویت جزئی خود هستند. همانند آن زمانی که میان اکنون و زمانی که شکل کنونی جهان فنا می‌پذیرد زمان مسیحایی نام دارد بهمان ترتیب هم آن بقایای طردشدگان هم ابزار نجات هستند: "لیک خدا آنچه جاهل در جهان هست، برگزید تا حکیمان را شرمسار سازد؛ خدا آنچه ناتوان در جهان هست، برگزید تا توانمندان را شرمسار سازد؛ خدا آنچه بی‌اصل و نسب و آنچه خوار داشته در جهان هست، برگزید؛ آنچه را نیست برگزید تا آنچه را هست پست گرداند. از آنرو که هیچ بشری برابر خدا فخر نکند" (قرنتیان، اول، 1).

اسلاوویژیک که در سال 1949 در پایتخت اسلونی، لوبلیانا متولد شده است و استاد فلسفه‌ی دانشگاه شهرزادگاه خود است در سه کتاب به پولوس قدیس پرداخته است: "امر مقدس شکننده و یا چرا دفاع از میراث مسیحی می‌ارزد" (2000) "عشق بی‌ترحم" (2001) عروسک و کوتوله، مسیحیت میان انحراف و براندازی (2003) مرگ عیسی مسیح بر صلیب محور تفسیر او از پولوس است. این مرگ چه معنایی دارد؟ این نظریه‌ی "تهی شدن" است که به یاری ما می‌آید. پولوس در نامه فیلیپیان درباره‌ی عیسی مسیح می‌نویسد: "او که به صورت خدا بود، از حق خویش که چون خدا انگاشته شود، بهره نبرد، بلکه خویشتن را تهی ساخت و صورت بنده بخود گرفت. چون همانند آدمیان گشت و به سیمای خویش، چون ادمی شناخته شد، خویشتن را پست ساخت و تا مرگ مطیع گشت، مرگ بر صلیب". (فیلیپیان، 2. از 6 تا 8)

چرا باید خدا از آقایی به بندگی برسد؟ متالهه انسان شدن خدا را فقط از دیدگاه مفهومی که این امر برای انسان در بر دارد بررسی کرده‌اند. اما این موضوع چه معنایی برای خدا دارد؟ مسئله بر سر اینست که ادیان وحدانی هم یهودی و هم اسلامی با آن سروکله می‌زنند. بدین خاطر که خدا مظهر کمال است فاقد چیز خاصی است. او فاقد تجربه‌ی نقصان است، کاستی و غایتمندی. صریح‌تر بگوئیم: چیزی که خدا کم دارد تجربه‌ی مرگ است.

خدا مسیحی در نقصان خود دارای کمال است

اما اگر خدا آشنایی با مرگ ندارد آیا عشق را می‌شناسد؟ اما چه که میرایی و عدم کمال پیش شرط آن باشد که انسان قادر به عشق ورزیدن است؟ فقط یک راه برون رفت وجود دارد و آن اینکه خدا نامیرایی و کمال خود را از دست بدهد و انسان شود و بمیرد. ژیک این موضوع را چنین بیان می‌کند: "مسئله اینست که از منزلتی که عشق نزد افلاطون در مقام شهوت دارد، و بتدریج از عشق به یک فرد به عشق به زیبایی پیکرانسانی بصورت عام و از آن از عشق به ترکیب خوش به عشق متعالی که فراتر از اشکال زیبا است می‌رسد خلاص شویم. عشق واقعی درست خلاف آنست، یعنی چشم پوشی از وعده‌ی جاودانگی بخاطر یک فردناکامل".

سوی افلاطونی، که ارواح از دون به اعلاست عشق مسیحایی درست خلاف این جریان حرکت می‌کند خود خوارداشتن قدیسان و متعارف شدن، از آنسوی او توییایی به زندگی اینجایی و اکنونی. اینجاست که ژیک می‌تواند عیب

و ایراد تعویق به محال "دیفرانسی" که در پیدا بدان عمل می کند نشان دهد. این مثل کار آن عاشقی است که از هجر یار می سوزد ولی گامی در وصال او بر نمی دارد چون از متعارف شدن آن واهمه دارد.

در پیدا در سپهر سیاسی نیز مشتاق "دمکراسی موعود" است ولی از فعالیت برای تحقق آن رویگردان است. او در بند منطق امر والا گرفتار آمده است، چنانکه که در باره ی ناشناخته بودن امر کاملاً "دگر" فلسفه بافی می کند اما از نزدیکی به آن هراس دارد. مسیحیت اما از والا به مضحکه فرود می آید، از خدای ترسناک لاهوتی به سیمای ترحم انگیز مسیح که با ما همدردی می کند زیرا در زندگی و مرگ متعارف با ما شریک می شود.

هنگامی که عیسی مسیح بر صلیب این مزامیر **22** را بر زبان می راند "خدای من، خدای من چرا مرا ترک کرده ای خدا خود موقعیت و انهداگی خدا را اختیار می کند. در میان ادیان این فقط مسیحیت است که تجربه ی مذهبی را به نقطه ای می رساند که هرگونه تاسیس مفهومی برای آن ناچار به شکست می انجامد: به رودر رویی با خدای میرا بر صلیب.

پس از مرگ خدا چه چیزی باقی می ماند؟ فصل **13** نامه ی اول فرنتیان چنین پاسخ می دهد، آنچه که می ماند عشق و محبت است. و باز مسئله بر سر آن "بقا یابی" است که چیزی نیست اما منشأ نجات است. یکبار دیگر پولوس است که سخن می گوید: "محبت هرگز زوال نمی پذیرد. نبوتها از میان خواهد رفت. زبانها خاموشی خواهد گرفت. علم از میان خواهد رفت. چرا که علم ما ناقص است و نبوت ما نیز ناقص است." (فرنتیان، **8.13**) پس پولوس به تجربه درمی یابد که خدا در این جهان شکست می خورد، اما از این شکست این کشف را می کند که فراتر از آن می رود. عیسی مسیح با پذیرش شکست خود بر پیروزی پیروز می شود. بر قانون اینجهان که فقط به کام پیروزمندان است.

ژیزک می گوید: "فقط یک موجود نا کامل جریحه بردار قادر به محبت و ورزی است. راز واقعی عشق و محبت در این نهفته است که عدم کمال منزلت والا تری دارد تا کمال... شاید دستاورد مسیحیت در این نهفته باشد که یک موجود نا کاملی که محبت می ورزد را به مقام خدایی رسانده است، یعنی از کمال صرف والا تر است. هسته ی مرکزی تجربه مسیحایی هم در همین نکته نهفته است."